

---

نامه یکی از اعضای گروه روسی "پوسی رایوت" از زندان:

**چرا دست به اعتصاب غذا زده‌ام!**





آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*

<http://www.eciviced.org>

---

نامه نادرثا تولو کونیکووا: چرا دست به اعتصاب غذا زده ام!

---

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

---

تدوین: آموزشکده توانا

---

© E-Collaborative for Civic Education 2013

نامه یکی از اعضای گروه روسی "پوسی رایوت" از زندان:

## چرا دست به اعتصاب غذا زده‌ام!

"نادژدا تولوکونیکووا"<sup>۱</sup> یکی از اعضای دربند گروه "پوسی رایوت" در روسیه طی نامه‌ای سرگشاده از زندان، توضیحاتی را در رابطه با شروع اعتصاب غذای خود در اعتراض به شرایط بیرحمانه حاکم بر "اردوگاه کیفری ۱۴"، در اختیار خوانندگان گذاشته است. می‌توانید متن نامه را در ذیل دنبال کنید:

«من از دوشنبه ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۳ دست به اعتصاب خواهم زد. اگرچه این روش را می‌توان افراطی خواند اما به تصور من، این تنها راهی است که برای برون‌رفت از شرایط فعلی برای من وجود دارد.

دستگاه اداری اردوگاه کیفری از شنیدن حرفهای من شانه خالی می‌کند ولی من نیز در جوابشان، از خواست‌های خودم کوتاه نمی‌آیم. من ساکت نخواهم ماند و راضی به دیدن همبندانم که زیر بار شرایط برده‌گونه حاکم بر اردوگاه از پا می‌افتند، نخواهم بود. من از دستگاه اداری اردوگاه می‌خواهم که حقوق بشر را محترم بشمارند؛ درخواست من این است که اردوگاه "مُردوویا" بر پایه قانون و منطبق با آن اداره شود و همچنین تقاضای من این است که با ما همانند انسان و نه برده، رفتار گردد.

یک سال می‌شود که مرا به اردوگاه کیفری ۱۴ در نزدیکی روستای مُردوویایی منطقه "پارتس"<sup>۳</sup> منتقل کرده‌اند. زندانیان این اردوگاه اظهار داشته‌اند که: «آنهايي که مژه اردوگاه مُردوویا را نچشیده‌اند،

- 
1. Nadezhda Tolokonnikova
  2. Mordovia Camp
  3. Parts

طعم زندان را هم نمی‌شناسند». هنگامی که هنوز در انتظار دادرسی در "مرکز بازداشت موقت شماره ۶" در مسکو بودم، برای نخستین بار از اردوگاه‌های کیفری مُردوویا شنیدم. این اردوگاه‌ها از بالاترین موازین امنیتی، درازترین روزهای کار اجباری و از وقیحانه‌ترین میزان سرکوب حقوق زندانیان برخوردارند. وقتی شما را به مُردوویا منتقل می‌کنند، مانند این است که راهی چوبه دارتان کرده باشند. تا واپسین لحظه این امید وجود دارد که شما را به آنجا نفرستند و اتفاقی بیافتد. ولی در پاییز ۲۰۱۲ هیچ اتفاقی از این دست برای من نیفتاد و من به اردوگاهی در کناره رود "پارتسا"<sup>۱</sup> منتقل شدم.

به اردوگاه که رسیدم، سرهنگ دوم، "کوپریانف"<sup>۲</sup> که نایب‌رئیس اردوگاه کیفری است ولی عملاً اداره آنجا را بر عهده دارد، به استقبال آمد و گفت: «بهرتر است از همین حالا بدانید که وقتی موضوع سیاسی می‌شود، من بیشتر استالین‌ستم». سرهنگ "کولاگین"<sup>۳</sup> که در کنار کوپریانف اداره اردوگاه را بر عهده دارد، مرا به دفتر خویش خواند تا به زور از من اعتراف گیری کند که مجرم هستم، او گفت: «اتفاق بدی برات افتاده، نه؟! تو رو به دو سال حبس تو این اردوگاه محکوم کرده‌اند. معمولاً وقتی اتفاق بدی برای آدمی می‌افتد، او نام عقیده شون رو عوض میکنن. تو هم اگه می‌خواهی بزودی و مشروط آزاد بشی، باید اعتراف کنی که مورد داری و مجرمی. اگه اعتراف نکنی عفو مشروط نمیگیری». من هم بلافاصله به وی متذکر شدم که طبق قانون کار، ۸ ساعت بیشتر در روز کار نخواهم کرد و او اینطور اظهار داشت: «قانون یه چیزه، ولی تو باید سهمیه خودتو پر کنی، چاره‌ای نیست. اگه نکنی، باید اضافه کار کنی. بهتره اینو از همین حالا تو کله‌ات کنی که ما اراده‌های خیلی محکم‌تر از تو رو اینجا شکوندیم و میشکونیم» و این تنها پاسخ سرهنگ کولاگین بود.

دسته من روزی ۱۶ تا ۱۷ ساعت در کارگاه دوزندگی کار می‌کنند؛ از هفت و نیم تا دوازده و نیم صبح. در بهترین شرایط، ما تنها ۴ ساعت در روز می‌خواهیم. ما هر یک ماه و نیم، یکبار روز تعطیل داریم و تقریباً هر یکشنبه هم کار می‌کنیم. زندانیان، با عریضه‌نویسی، "به دلخواه خود" در روزهای تعطیل آخر هفته هم کار می‌کنند. ولی در عمل روشن است که هیچ‌گونه "دلخواهی" در این زمینه وجود ندارد. این عریضه‌ها تحت فشار مدیریت اردوگاه و زیر بار زور آن دسته از زندانیانی که در به اجرا گذاردن آنها با اداره زندان همدستی می‌کنند، نوشته می‌شوند.

هیچ کسی جرأت نمی‌کند از دستورات سرپیچی کند یا عریضه برای ادامه کار در پایان هفته که مستلزم کار کردن تا یک صبح است را امضا نکند. یکبار زنی زندانی و ۵۰ ساله درخواست کرد تا بجای اینکه کار خود را در ساعت دوازده و نیم صبح ترک کند، ساعت هشت شب از کار دست بکشد و به محل سکونت خویش بازگردد تا بتواند برای یکبار در هفته هم که شده، ۸ ساعت وقت خواب در شب داشته باشد. او بیمار بود و از فشار خون بالا رنج می‌برد. در پاسخ، آنها جلسه‌ای در بند او تشکیل دادند و زن بیچاره را با تهمت و تحقیر خرد کرده و انگل خواندند و گفتند: «یعنی چی؟ تو فکر کردی تنها کسی هستی که به خواب بیشتر احتیاج داری؟ زنیکه گاوا! تو باید بیشتر کار کنی!». اگر کسی در دسته ما

1. Partsa River

2. Lieutenant Colonel Kupriyanov

3. Colonel Kulagin

از دستور پزشکی سرپیچی کند و در محل کار حاضر نشود، او را هم به همین ترتیب مورد اهانت و اذیت و آزار قرار می‌دهند که: «من با ۴۰ درجه تب رفتم سر کار، چی فکر کردی؟! فکر کردی اینجا کسی پیدا میشه جای خالی تو رو سر کار پر کنه؟!».

هنگامی که به مقر اسکان خود در اردوگاه رسیدم، یکی از زنان زندانی که در حال به اتمام رساندن دوره حبس ۹ ساله خوب بود، با این جملات به استقبال من آمد: «این خوک‌ها از اینکه خودشون به تو دست بزنند، می‌ترسند. اونا می‌خوان این کار رو توسط همبندای خودمون انجام بدن». در اردوگاه ما، زندانیانی که سرپرستی دسته‌ها را بر عهده دارند، در کنار آنهایی که پیش کسوت‌ترند، تحت اوامر دستگاه اداری اردوگاه قرار داشته و مسئولیت برقراری فضای رعب و وحشت را در میان زندانیان بر دوش دارند تا بدین وسیله از آنها بردگانی زبان‌بریده و سربزیر بسازند.

برای برقراری و پاسداری از انضباط و اطاعت، یک نظام فراگیر تنبیهات غیررسمی در اردوگاه مقرر شده است. زندانیان مجبورند تا در گذرگاهی حصاربندی شده بنام "لوکالکا" میان دو منطقه اردوگاه تا خاموشی عمومی صبر کنند و حق مراجعت به کلبه‌های محل سکونت خود را ندارند، حال می‌خواهد پاییز باشد یا زمستان. در دسته معلولین و سالخورده‌گان، روزی زنی از فرط انتظار در گذرگاه لوکالکا به حدی دچار سرمازدگی شد که مسئولین مجبور شدند انگشتان و یکی از پاهای وی را قطع کنند. "از دست دادن امتیاز نظافت" برای زندانی نیز بدین معنی است که او دیگر حق شستن خود و استفاده از حمام را ندارد. به همین ترتیب، "از دست دادن حقوق کارمندی و چایخانه‌ای" نیز بدین معنی است که زندانی دیگر حق نوشیدن نوشابه یا خوردن غذای شخصی خود را ندارد. هنگامی که زنی ۴۰ ساله به شما بگوید: «اینطور که به نظر میرسه، می‌خوان امروز تنبیه‌مون کنند؛ یعنی ممکنه که فردا هم تنبیه بشیم؟!» واقعاً هم خنده‌دار است و هم وحشتناک. این زن حتی نمی‌تواند برای برداشتن یک آبنبات از کیف خود یا برای ادرار، برای لحظه‌ای هم که شده محل کار خویش را در کارگاه دوزندگی ترک کند. چنین کاری ممنوع است.

زندانی‌ای که مدام در فکر یک چرت خواب یا یک جرعه چای باشد و از نظافت بی‌بهره نگاه داشته شود، به عروسکی مطیع در چنگ دستگاه امنیتی اردوگاه تبدیل می‌شود؛ دستگاهی که به زندانیان تنها به دیده بردگانی فاقد اراده نگاه می‌کند. بدین ترتیب، دستمزد من در ژوئن سال ۲۰۱۳ تنها ماهی ۲۹ روبل و ۵۷ پنی بود! دسته کاری ما در کارگاه دوزندگی در این مدت، روزی ۱۵۰ اونیفرم نیروی انتظامی را می‌دوخت. پرسش این است که بودجه‌ای که اردوگاه برای این کار از دولت دریافت می‌کند، به کجا می‌رود؟

اردوگاه چندین بار تا به امروز برای نوسازی تمام وسایل و امکانات خود، از دولت بودجه لازم را دریافت کرده است. با این حال، تنها کاری که در این مدت دستگاه اداری اردوگاه در این راستا انجام داده است، رنگ کردن ابزار کارگاه دوزندگی، آن هم به دست خود کارگران زندانی بوده است. برای دوختن، ما از دستگاه‌هایی فرسوده استفاده می‌کنیم. بر پایه قوانین کار، هر گاه ابزار کار به علت فرسودگی ظرفیت کافی برای تکمیل سهمیه تولید را نداشته باشد، این سهمیه باید متناسب با فرسودگی ابزار کار کاهش داده شود. ولی سهمیه کار بجای اینکه کاهش پیدا کند، به طور معجزه‌آسایی افزایش

نیز می‌یابد. بقول پیش کسوتان کارگاه دوزندگی اردوگاه: «اگر ببینند که شما قادر به تولید ۱۰۰ اونیفرم هستید، حداقل سهمیه تولید را به ۱۲۰ افزایش می‌دهند». اگر از این کار شانه خالی کنید، نه فقط خود شما که تمام دسته‌ای را که متعلق به آن هستید، تنبیه می‌کنند. تنبیه فوق می‌تواند این باشد که زندانی را مجبور کنند تا ساعت‌ها سر پا در چهاردیواری سلول خود بیایستد. وی در این مدت حتی حق استفاده از دستشویی و همچنین حق خوردن یک جرعه آب را نیز نخواهد داشت.

دو هفته پیش بود که ناگهان سهمیه تولید اونیفرم برای تمام واحدهای تولیدی اردوگاه به حداقل ۱۵۰ دست لباس افزایش پیدا کرد. اگر تا به آن روز این حداقل ۱۰۰ واحد اونیفرم بود، از این پس ناگهان میزان فوق به ۱۵۰ دست اونیفرم افزایش پیدا کرد. بر اساس قانون کار، کارگران را می‌بایست حداقل دو ماه پیش از هر گونه تغییر در سهمیه‌های تولیدی آگاه کرد. با این حال، ما یک روز در اردوگاه شماره ۱۴ از خواب بیدار شدیم و دریافتیم که سهمیه تولید به ۱۵۰ واحد لباس افزایش یافته است. چرا؟ چون این فکر ناگهان به سر یکی از مدیران دستگاه اداری اردوگاه زده بود که سهمیه تولیدی "کارگاه عرق‌ریزی" را باید ۵۰ درصد افزایش داد! "کارگاه عرق‌ریزی" نام مستعاری است که زندانیان برای اردوگاه انتخاب کرده‌اند! با این که تعداد زندانیان در دسته ما به دلیل انتقال آنها یا پایان دوره محکومیت‌شان کاهش یافته است ولی سهمیه تولید دسته رو به افزایش بود؛ در نتیجه آنهایی که مانده‌اند باید بیشتر و بیشتر کار کنند. تعمیر کاران می‌گویند لوازم یدکی لازم را برای تعمیر دستگاه‌های دوزندگی در اختیار نداشته و نخواهند داشت و اظهار داشتند: «قطعه یدکی نداریم! کی میرسن؟ آخه اینم شد سوال؟ اینجا روسیه است! اصلاً چرا به همچین سوالی می‌کنی؟». در همان چند ماهه نخست در محوطه کار، من خودم عملاً یک تعمیر کار شدم؛ از روی ناچاری یاد گرفتم. با یک آچار و پیچ‌گوشتی به جان دستگاهم افتادم تا هر طور که شده آن را تعمیر کنم. دستان زخمی می‌شود و لکه‌های خون تمام روی میز بچشم می‌خورد ولی باید به کار ادامه داد. تو به بخشی از خط تولید تبدیل می‌شوی و باید پا به پای آنهایی که تجربه بیشتری دارند، کار کنی و بدوزی؛ با این حال، دستگاه لعنتی مدام از کار می‌افتد و از آنجا که تو تازه کاری و ماشین‌آلات هم کم است، بدترین دستگاه را به تو می‌دهند و دستگاه لعنتی باز هم از کار می‌افتد و تو باز باید دنبال تعمیر کاری بدوی که در کار نیست و یافتن‌اش ناممکن است. دیگران هم در این گیر و دار مدام سرت داد می‌زنند و سرزنش می‌کنند که چرا کار را کند کرده‌ای. در آغاز کار هم از کلاس آموزش خیاطی خبری نیست؛ تازه‌واردها بلافاصله به خط تولید منتقل شده و بدون هیچ گونه تشریفات به دستگاهی گمارده و مشغول می‌شوند.

همبندانی که از روابط نزدیکی با مدیریت اردوگاه برخوردارند به من می‌گویند: «اگه تو تولو کونیکووا نبود، تا حالا هزار بار پوستتو کنده بودند» و درست هم می‌گویند چون آن دسته از زندانیانی را که از پس پر کردن سهمیه تولید خود بر نمی‌آیند، آنقدر می‌زنند که واقعا پوست‌شان کنده شود. با مشت و لگد به سر و صورت و پهلوهای‌شان می‌کوبند و این خود زندانیان هستند که با مشت و لگد به جان همبندان خود می‌افتند و البته این کار را به هیچ وجه نمی‌توانند بدون اجازه و شناخت و رضایت کامل مدیریت اردوگاه انجام دهند. یک سال پیش، قبل از ورود من به اردوگاه زنی کولی را آنقدر در "بند ۳" زدند تا مرد. بند ۳، بندی است مختص آن دسته از زندانیانی که باید روزمره کتک بخورند. زن بیچاره در واحد

درمانی "بند ۱۴" جان داد. دستگاه اداری اردوگاه هم قضیه را ماستمالی کرد و گفتند که: زن کولی رسماً در پی یک سگته قلبی جان داده است. در یک بند دیگر، زنان دوزنده‌ای را که از پس سهمیه تولیدی خود بر نمی‌آمدند، لخت کرده و مجبور می‌کنند تا همانطور برهنه به کار خود ادامه دهند. هیچ کسی هم جرأت اعتراض به مدیریت اردوگاه را ندارد چرا که می‌داند فقط با نیشخندی مواجه خواهد شد و او را به سلول خود پس خواهند فرستاد و در همانجا و بدستور همان دستگاه اداری اردوگاه، به دست بقیه زندانیان و به جرم "دهن لقی" آنقدر کتک خواهد خورد که پوستش کنده شود.

برای دستگاه اداری اردوگاه، اذیت کنترل شده (controlled hazing) روش مناسبی برای سربه‌زیر کردن زندانیان و مجبور ساختن آنها به قبول سرکوب سیستماتیک حقوق‌شان بشمار می‌رود. جوی مضطرب فضای محل کار را فرا گرفته است. زندانیانی که همواره از کمبود خواب در رنج بوده و مدام غرق در تلاش برای پر کردن سهمیه تولید خود هستند، برای هر چیز و ناچیزی به یکدیگر پرخاش کرده و هر لحظه امکان دارد از پا در بیایند. همین اواخر بود که زنی جوان را به این خاطر که شلواری را که در دست دوخت داشت به موقع تحویل نداده بود، با ضربات قیچی از ناحیه سر شدیداً مجروح کردند. زن زندانی دیگری نیز سعی کرده بود تا شکم خود را با اژه آهن‌بری بدرد که وی را از این کار بازداشتند. آنهایی که در سال ۲۰۱۰، سال آتش و دود، به اردوگاه شماره ۱۴ منتقل شدند، می‌گویند در حالی که زبانه‌های آتش به دیوارهای اردوگاه نزدیک می‌شد، زندانیان مجبور بودند علی‌رغم این خطر به محل کار خود رفته و به پر کردن سهمیه‌های تولیدی خویش مشغول شوند؛ در حالی که غلظت دود مانع از آن می‌شد که حتی دو متری خود را بتوانند ببینند. کارگران زندانی، با دستمالی که جلوی سر و صورت خود را می‌پوشاندند، به کار مشغول شدند. به خاطر شرایط اضطراری موجود، زندانیان را حتی به ناهارخوری نیز برای صرف غذا نبردند. چندین زن زندانی به من گفتند که: از فرط گرسنگی به نوشتن خاطرات آن روزهای خود پرداختند تا از وحشتی که بر آنان روا می‌شد، از خود سندی بجا گذاشته باشند. پس از آنکه آتش‌سوزی مهار شد، مأمورین امنیتی اردوگاه، تمامی اسناد مربوط به خاطرات زندانیان را جمع‌آوری کرده تا مانع از درز اسناد به خارج از زندان و انتشار آنها شوند.

شرایط بهداشتی و زیستی اردوگاه، به شکلی تنظیم شده که زندانی خود را همچون حیوانی کثیف و فاقد هر گونه حقوقی حس کند. اگرچه در خوابگاه‌ها، اماکنی تحت عنوان "اتاق بهداشت" وجود دارد اما محلی نیز به نام "اتاق بهداشت عمومی" هست که در واقع یک مرکز تنبیهی و اصلاحی است. این اتاق ظرفیت ۵ نفر را دارد؛ با این حال، باید جوایگوی نیازهای بهداشتی ۸۰۰ زندانی ساکن اردوگاه باشد. ما نیازی به شستن خود در کلبه‌هایی که به عنوان خوابگاه در اختیارمان گذاشته‌اند، نداریم چرا که چنین چیزی بیش از حد ساده خواهد بود. "دختران پرستار"، نامی که در اردوگاه بر زنان زندانی گذاشته‌اند، نیازهای بهداشتی خود را با عجله و در شلوغی کامل در اتاق بهداشت عمومی و با طشتی کوچک به انجام می‌رسانند. ما اجازه داریم موی خود را یکبار در هفته به همین ترتیب شستشو دهیم. با این وجود همین یک روز در هفته شستشو را نیز اغلب لغو می‌کنند؛ یا پمپی از کار می‌افتد یا لوله مسدود می‌شود و غیره. برخی اوقات برای دسته‌ای که من جز آن هستم پیش آمده که دو الی سه هفته فرصت و اجازه شستشو پیدا نکند.

وقتی لوله‌های اتاق بهداشت عمومی پر می‌شود، تمام اتاق را مدفوع و ادرار پر می‌کند. ما خودمان یادگرفته‌ایم لوله‌های مسدودشده را باز کنیم ولی موفقیت‌مان در این امر چندان طول نمی‌کشد و دیری نمی‌گذرد که لوله‌ها بار دیگر پر شده و یا به هر دلیلی مسدود می‌شوند. در اردوگاه هم هیچ ابزاری برای باز کردن لوله‌های مسدودشده وجود ندارد. هفته‌ای یکبار هم فرصت لباس شستن داریم؛ لباس شویی هم اتاق کوچکی است با سه شیر که آب‌باریکه‌ای سرد از آنها جریان دارد.

این هم باید یکی از موازین تنبیهی مدیران اردوگاه باشد که به زندانیان چیزی بیش از یک قطعه نان بیات، شیری که شدیداً با آب رقیق شده است، ارزن فاسد و سیب‌زمینی پوسیده نمی‌رسد. این تابستان، گونی‌های پر از سیب‌زمینی سیاه لجن‌آلود به اردوگاه آوردند و آن را به خورد زندانیان دادند.

تجاوز به شرایط زیست و کار در اردوگاه کیفری ۱۴ تمامی ندارد. با این حال، بزرگ‌ترین شکایت من مربوط به چیز دیگری است. گلایه اصلی من این است که مسئولین اداره اردوگاه با توسل جستن به شدیدترین ابزار، از درز هر گونه شکایت درباره اردوگاه کیفری ۱۴ به بیرون از دیوارهای آن جلوگیری می‌کنند. دستگاه اداری، ساکنان اردوگاه را مجبور به سکوت می‌کنند. مسئولین، تحقیرآمیزترین و وحشیانه‌ترین ابزار و روش‌ها را برای رسیدن به این هدف خود بکار می‌بندند. تمام مشکلات دیگر، از کار طاقت‌فرسای ۱۶ ساعت روزانه گرفته تا سهمیه‌های تولیدی رو به افزایش، همگی ریشه در همین مشکل دارند. دستگاه اداری اردوگاه در این رابطه کاملاً احساس مصنوعیت می‌کند. این دستگاه با خشونتی فزاینده و با بی‌پروایی به سرکوب زندانیان ادامه می‌دهد. من در ابتدا و تا زمانی که خودم دریابم تا چه حد زندانی‌ای که زبان به اعتراض باز کند با بهمنی از مشکلات و اذیت و آزار مواجه می‌شود، از درک سکوت دیگران در تعجب و ناباوری بودم. شکایت‌ها اصلاً نمی‌توانند از چهارچوب زندان خارج شوند و قضیه به همین سادگی است. تنها بخت فرد شاکی این است که شکایت خود را بواسطه خویشتاوند و یا وکیل به بیرون درز دهد. دستگاه اداری اردوگاه حقیرانه و انتقام‌جویانه از تمامی ابزار فشار خود استفاده می‌کند تا زندانی شاکی را متقاعد کند که گلایه او نه تنها کار را بهتر نخواهد کرد بلکه شرایط زیست درون زندان را برای بقیه نیز سخت‌تر خواهد ساخت. این دستگاه از تهدید فشار جمعی استفاده می‌کند: «تواز نبودن آب گرم کافی شاکی هستی، پس آب گرم را کاملاً و برای همه قطع می‌کنیم».

در مه ۲۰۱۳ "دیمیتری دینزه"، وکیل من، شکایتی را از طرف من در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه کیفری ۱۴ به دادگستری ارائه داد. در واکنش به این شکایت رسمی، نایب‌رئیس اردوگاه، سرهنگ دوم کوپریانف، بلافاصله شرایط اردوگاه را غیرقابل تحمل ساخت. بازرسی پس از بازرسی آغاز شد، سیلی از گزارش در باره نزدیکان من در اردوگاه تهیه شد، لباس‌های گرم را ضبط کردند و تهدید کردند که کفش‌های گرم زمستانی همه زندانیان را نیز ضبط خواهند کرد. سر کار نیز، با افزودن بر سهمیه‌های تولیدی، با سخت‌تر کردن سفارش‌های دوزندگی و با اختلال‌های ساختگی، به انتقام گرفتن از همه زندانیان برخاستند. سرپرستان دسته‌ای که در همجواری دسته من بودند و در واقع به عنوان دست راست نایب‌رئیس اردوگاه، کوپریانف، با مسئولین همکاری می‌کردند، آشکارا خواستار انتقال من به جرم "خرابکاری در اموال دولت" به بند تنبیهی زندان شدند. آنها همچنین به دیگر زندانیان دستور دادند تا با تحریک من کار را به کتک کاری بکشاند.



تا جایی که چیزی آزارش صرفاً به شما برسد، تحمل آن هم ممکن است ولی هنگامی که آزار جمعی می‌شود و اثرش را همه احساس می‌کنند، چیز دیگری است. چنین چیزی بدین معنی است که نه تنها تمام همبندان شما که شاید تمام زندانیان اردوگاه باید به خاطر شما تنبیه شوند و بدتر از همه، این شامل حال آنهایی که بیش از دیگران برای‌شان احساس همدردی می‌کنید نیز می‌گردد. یکی از دوستان همبند من که هفت سالی در انتظار آزادی مشروط سخت کار کرده و حتی از سهمیه خویش هم بیشتر تولید کرده بود، سرانجام با پاسخ منفی مسئولین در این باره مواجه شد. وی را برای اینکه با من در حال چای نوشیدن دیده شده بود، تنبیه کردند. همان روز، سرهنگ دوم کوپریانف او را به بند دیگری منتقل کرد. یکی دیگر از آشنایان من در اردوگاه زنی تحصیل کرده بود که او را نیز به این جرم که با من متنی از وزارت دادگستری تحت عنوان "مقررات رفتاری در مراکز تادیبی" را به قرائت و گفتگو گذاشته بود به "واحد اضطراب" که ضرب و شتم روزانه از ویژگی‌های آن است، فرستادند. آنها در مورد هر کسی که با من حرف می‌زد، گزارش تهیه می‌کردند و من از اینکه نزدیکانم و آنهایی را که برای من اهمیت داشتند، اینچنین مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، در رنج بودم؛ تا اینکه روزی کوپریانف با پوزخندی به من صراحتاً گفت: «به احتمال قوی دیگه دوستی برات نمونده!» و سپس توضیح داد که هر اتفاقی که در این مدت برای من و دوستانم افتاده است، بخاطر شکایتی بوده که از سوی وکیل من، دینزه، در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه، به دادگستری ارسال شده بود.

حالا به خودم می‌گویم که بهتر بود همان ماه مه دست به اعتصاب غذا می‌زدم؛ با این حال و نظر به تشدید فشار طاقت‌فرسایی که دستگاه اداری اردوگاه بر دوستان همبند من بخاطر فعالیت اعتراضی در رابطه با شرایط زندان وارد کرد، مجبور شدم به تشکیل پرونده شکایت خاتمه دهم.

سه هفته پیش در ۳۰ اوت بود که از کوپریانف خواستم تا به همبندان من در دسته کاری روزانه ۸ ساعت وقت خواب بدهد. با یکدیگر از کاهش ساعات کاری از ۱۶ به ۱۲ ساعت در روز صحبت می‌کردیم. وی در پاسخ گفت که: «بسیار خوب، از دوشنبه به بعد، دسته شما روز ۸ ساعت کار خواهد کرد». می‌دانستم که این دامی بیش نیست، چرا که عملاً پر کردن سهمیه تولیدی برای ما ظرف ۸ ساعت در روز امکان‌پذیر نبود؛ بنابراین بخاطر عدم تولید سهمیه مقرر شده ظرف ۸ ساعت کار روزانه، دسته کاری ما خود را در معرض اقدامات تنبیهی نیز قرار می‌داد. «اگر کسی بفهمد که تو در پس این ماجرا هستی، کاری می‌کنم که دیگه هرگز شکایتی نکنی، چرا که مرده اصلاً دیگه دلیلی برای شکایت کردن نداره! و بالاخره، دیگه نیمنم برای دیگران چیزی طلب کنی. اگه طلبکاری، فقط برای خودت بخواه و نه دیگران. من سال‌هاست در این اردوگاه کار می‌کنم و هر وقت کسی اومده از من چیزی برای دیگری خواسته، یگراست از دفتر من راهی سلول تنبیهی شده. تو اولین کسی هستی که چنین اتفاقی برات نیفتاده».

با گذشت هفته‌ها، شرایط زندگی در دسته من رفته رفته غیرقابل تحمل می‌شد. زندانیانی که با دستگاه امنیتی زندان در ارتباط بودند، برای انتقام گرفتن شروع کردند به بند کردن به دیگران. «چای و تغذیه برای شما از این پس ممنوعه، دیگه حق ندارید برای رفتن به دستشویی وقت استراحت بگیرید و برای یک هفته از حق سیگار کشیدن هم محروم هستید. از این پس، اگه رفتار خودتون رو با تازه‌واردها

و خصوصاً با تولو کونیکووا تغییر ندهید، تنبیه خواهید شد. باید با اونها همون رفتاری رو داشته باشید که قدیمی‌ترها با شما داشتند. مگه قدیمی‌ترها شما رو اوایل کتک نمی‌زدند؟ معلومه که می‌زدند. مگه دهنتونو پاره نمی‌کردند؟ معلومه که می‌کردند. پس شما هم با تازه‌واردها باید همون کار رو بکنید. اگه نکنید، تنبیه می‌شید. دهنتونو پاره کنید تا تنبیه هم نشید!»

بارها و بارها مرا تحریک کردند تا با دیگران دست به یقه شوم، ولی کتک کاری با کسانی که اراده‌ای از خود ندارند و تنها بازیچه دست دیگرانند، چه فایده‌ای دارد؟

زندانیان مُردوویا از سایه خود هم می‌ترسند؛ آنها کاملاً وحشت‌زده‌اند. اگر تا پیش از این رفتار دوستانه‌ای با من داشتند و مدام از من می‌خواستند که: «برای کاهش ساعات کار روزانه برای‌شان کاری انجام دهم»، پس از اینکه دستگاه اداری اردوگاه شروع به اذیت و آزار من کرد، از من فاصله گرفتند و حتی جرأت نمی‌کردند با من حرفی ردوبدل کنند.

به دستگاه اداری پیشنهاد چاره‌جویی در این مورد کردم. از آنها خواستم تا از میزان فشارهای ساختگی را که به دستور آنها و به دست زندانیانی که تحت امر ایشان عمل می‌کنند بر من وارد می‌شود، کم کنند. مطالبه من از آنها این بود که به بیگاری پایان داده، با کاستن از ساعات کاری و کاهش دادن به سهمیه‌های تولیدی، شرایط کار در اردوگاه را با قانون منطبق کنند. میزان فشارها نه تنها کاسته نشد که شدت هم گرفت. بنابراین، از ۲۳ سپتامبر نه تنها دست از کار خواهم کشید و از مشارکت در بیگاری خودداری خواهم کرد بلکه اعتصاب غذایم را هم آغاز خواهم کرد و تا زمانی که دستگاه اداری اردوگاه، خلاف قانون کار عمل کند و از زنان زندانی به عنوان گله‌گاوای که تنها خاصیت‌شان پر کردن ظرفیت تولید صنعت دوزندگی است، یاد و استفاده کند، به اعتصاب خود ادامه خواهم داد؛ مگر اینکه با ما مانند انسان رفتار نمایند...